

برای انتشار کتابم با ده ناشر تماس گرفتم

برنامه گفت‌وگو محور جلد دوم از تلویزیون اینترنتی کتاب با حضور هادی خورشاهیان، نویسنده رمان «موریانه‌ها نمی‌خوابند» پخش شد.

«موریانه‌ها نمی‌خوابند» رمانی دو جلدی و بلند است که در آن ماجراها و مشکلات زندگی مردی در سه دهه از زندگی‌اش به تصویر کشیده شده است. این رمان، یک رمان اجتماعی است که در آن شخصیت‌ها عزیزترین افراد زندگی خود را از دست می‌دهند ولی همچنان عشق رنگ و بوی خود را حفظ می‌کند. عشق‌هایی اساطیری که گاهی در هاله‌ای از ابهام است. خورشاهیان درباره اسم کتاب خود، بیان کرد: موریانه چیزی است که از کودکی در ذهن من بوده و این‌که موریانه‌ها همیشه بیدار هستند و در حال خوردن چوب هستند. موریانه بخش جدایی‌ناپذیر از زندگی من در دوران کودکی بوده است.

وی در ادامه، افزود: در این کتاب شخصیت‌هایی را که دوست داشتم در زندگی من وجود داشته باشد را خلق کردم و شخصیت‌هایی که در زندگی‌ام دوست داشتم به گونه‌ای باشد که من می‌خواهم و نبودش را آن‌گونه که خود دوست داشتم خلق کردم.

وی درباره این‌که نوشتن یک کار بلند، مزیت است یا خیر، اظهار کرد: من بعد از نوشتن ۱۲۰ کتاب که ۱۰ جلد از آنها رمان بود به این فکر افتادم که این رمان را بنویسم که با دوران کرونا روبه‌رو شدیم و برای خودم هم کاملاً مشخص بود برای رمان به این مفصلی به راحتی نمی‌توانم ناشر پیدا کنم در نتیجه به تصمیم خود اهتمام ورزیدم و مدت هفت ماه برای نوشتن آن وقت گذاشتم.

هادی خورشاهیان افزود: من بابت این کتاب بدون این‌که درباره حجم آن به کسی چیزی بگویم به ۱۰ ناشر که شش ناشر از آنها آثار من را چاپ کرده بودند، تماس گرفتم و گفتند که ما رمان تألیفی چاپ نمی‌کنیم، اگر کار ترجمه‌ای داری در خدمت هستیم.

انتشارات کتابسرای تندیس واقعاً با بنده همکاری کرد و روی کتاب ۱۱۰۰ صفحه‌ای من با توجه به افزایش قیمت کاغذ، سرمایه‌گذاری کرد که بسیار ریسک بود و در حق من برادری کردند. وی در پایان، بیان کرد: این کتاب عصاره تمام آن چیزهایی بود که در این ۵۰ سال از زندگی‌ام جمع شده بود و می‌خواستم آنها را در یک جا به زبان بیاورم.



گزارشی از رونمایی یک کتاب در شهر مرزی قطور

فضای زندگی عاشورایی حامد جوانی

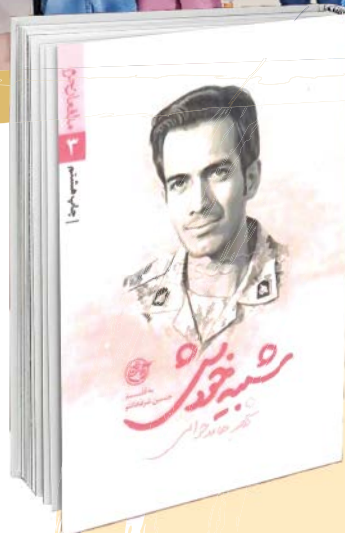


نیست، حرف آخرش این بود که رساندن کتاب به دست مردم و مسئولان شهر، یکی از واجب‌ترین اقداماتی است که ای‌کاش آقای بخشدار عزم جدی در این فقره داشته باشد.

میکروفن به من که رسید، تشکر کردم از هادی درستی، رئیس اداره کتابخانه‌های عمومی شهرستان، بابت عزمش به کتاب‌رسانی به اقصی نقاط جلگه زیبای خوی و از احوالات حامد گفتم و از این‌که در مردادی سوزان و گرم، وقتی بعد از پل هوایی (مرتفع‌ترین پل آهنی غرب آسیا) نهم باران باریدن گرفت، جورچین نشانه‌ها برای من کامل شد که حامد بعد از این همه سال که از شهادتش می‌گذرد، هنوز «نسبتی دارد با باران، با باریدن با سقا...» و حواسم به عقربه‌های ساعت و نزدیکی غروب و وقت تنگ باقیمانده تا ساعت هیات بود. سر حرف را درز گرفتم که عکس یادگاری با بچه‌های شرکت‌کننده در جلسه بگیریم و گازش را بگیریم تا خوی که سر وقت برسیم سر جلسه استماع روضه شبانه و نگو نیم‌نم بارانی که بین راه دیده‌ایم، سیل شده و چنان شدید که چند جا از کوه را شسته و راه به راه، راه را بسته است. فکر کردم چقدر خوب شد عیال را که از وقت دندانپزشکی علی فارغ شده بود، زنه‌ار دادم از آمدن که اگر آمده بودند، الان لابد وسط راه گیر سیل افتاده بودند.

محلی‌ها بفرمای مانندن زدند و عقل می‌گفت بمان و رامین درویش آذر هم. اگر به من بود، شب را به یاد انتخابات سال ۸۸ که دکزش را در «امین آراء» (روایت ۲۰ سال برگزاری انتخابات در سرحدات شمال غربی ایران به روایت یک ناظر معمولی) آورده‌ام، می‌ماندم در خانه دوست‌گرم و لذت مهمان‌نوازی‌گردد‌ها را دوباره تجربه می‌کردم. حیف که زلزله‌های هنوز بندنیامده‌ای که از شهریور پارسال تاکنون، وقت و بی‌وقت تن خوی و مردمش را می‌لرزاند، مانع شد که همراهانم دل‌وایس اهل و عیال‌شان نباشند و رضا شوند و بمانند. کج کردیم برگردیم و سیاهی به شب ننشسته، گیر افتادیم پشت راه‌بندانی که سیل در راه ساخته بود. البته که خیال من از اهل و عیالم آسوده بود، چون شمع خانه‌مان با نفس مادرم روشن است.

راه طوری بند آمده بود که نه می‌شد برگشت و نه جلوتر رفت. لاجرم وضوی نماز مغرب و عشا را از سیلاب رودخانه طغیان کرده قطور ساختم و تا خود ۱۲ شب که بخشدار جدید الانتصاب اعلام بحران و حالت اضطرار کرد و راه‌داری با ماشین آلات راهسازی به قدر عبور یک ماشین از دل قلووه سنگ‌های تل انبار شده به قاعده قد یک ساختمان سه طبقه راه باز کرد، معطل بودیم و راه که باز شد، دیگر هیات تمام شده بود و شب عطش علی اصغر از محرم ۱۴۴۵ برای من با باران تمام شد تا باز کی افتد سوی شهید ابوالفضلی گذار ما....



از خوی ما تا قطور

با مرکب رهوار،

کم از یک ساعت

راه است و برنامه

راطوری چیده

بودیم که رفت

و برگشت‌مان

به ساعت بعد از

غروب نخورد و از

هیات آن شب‌مان

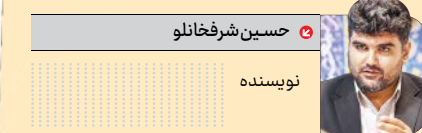
که نوبت به روضه

سرباز شش‌ماهه

سیدالشهدا

رسیده بود،

نمانیم



حسین شرفخانلو

نویسنده

حامد جوانی (شهید تبریزی مدافع حرم که در تابستان ۱۳۹۴ در جنوب سوریه به شهادت رسید) و باران، انگار که همیشه لازم و ملزوم همدیگر بوده‌اند و در همه این سال‌ها که از شهادت او گذشته، هربار که خواسته‌ام قدمی برای او بردارم، یک جای کار باران باریده است و من هربار یادم افتاده برای کسی که در خط اول وصیتش از خدا خواسته که در راه دفاع از حرم بی‌بی، ابوالفضلی شهید شود و همین‌طور هم شده، باران و باریدن و نشان از سقای تشنگان داشتن، یک ضرورت است.

دوستم، دکتر سیروس شمس‌نیا چند روز مانده به محرم از استاندار حکم بخشداری قطور گرفت. قطور در مرز ایران و ترکیه است، علامت‌های خاص و مردم خاص خودش را دارد. دورهم با دوستان فکر‌هایک‌کاسه کردیم که برای تبریک به دوست‌مان به جهت امارتی که گرفته، جلسه‌ای کتابی در اقلیم امارتش بگیریم و به شیوه کتابخوان‌ها به دوست‌مان تبریک بگوییم و چون فضا محرمی بود، قرعه به نام کتاب «شبیه خودش» افتاد که از سال ۹۵ تا امروز هشت نوبت به چاپ رسیده و حکایت شهیدی است که زندگی دنیایی‌اش عجیب با عشق به حضرت ابوالفضل (ع) بوده است. این محبت آن قدر دوسویه شده که عشق ابوالفضل علیه‌السلام، آخر کار معشوق را «شبیه خودش» کرده است. قطور چنانچه گفتم، شهری است مرزی با مردمی خون‌گرم گرچه تنها راه ریلی آسیا به اروپا را از دل کوه‌های خود عبور می‌دهد و نزدیک‌ترین راه زمینی به ترکیه را دارد اما سال‌های سال است مُهر محرومیت به پیشانی دارد و البته در حوزه فرهنگی، عیار محرومیتش بالاتر است.

از خوی ما تا قطور با مرکب رهوار، کم از یک ساعت راه است و برنامه راطوری چیده بودیم که رفت و برگشت‌مان به ساعت بعد از غروب نخورد و از هیات آن شب‌مان که نوبت به روضه سرباز شش‌ماهه سیدالشهدا رسیده بود، نمانیم. سخنران مراسم رابه توصیه آقای بخشدار از مردم بومی برگزیدیم و کتاب در عصری بسیار خنک در سومین روز از مرداد سوزان امسال در کتابخانه عمومی شهید کوچری به نقد و معرفی گذاشته شد. البته من یکی انتظارش را نداشتم که در اولین جلسه فرهنگی در آن شهر آن هم با موضوع کتابی عاشورایی، آن حجم از مردم شرکت کنند و دوست فرهیخته قطوری غیرهم‌مذهب ما به آن زیبایی و دقت و نکته‌بینی، کتاب را خوانده باشد و تحت‌تأثیر فضای زندگی عاشورایی حامد جوانی قرار گرفته باشد.

قهرمان خال‌دی که معلم بود و معلوم شد با کتاب خواندن پیگانه